«جاده گرسنه» روایت گرسنگی، رنج و تلاش

اوکری، بن

مترجم : آذرپیرا، محمدعلی

«جادهء گرسنه»را می‏توان یکی از آثار برجسته‏ ادبی رمان ما دانست.بن اوکری،نویسندهء این‏ رمان،اکنون 40 سال دارد و رمانی که«جادهء گرسنه»را به اتمام رساند،فقط 30 سال داشت. جهان عرب تا اندازه‏ای قدر اثر وی را شناخت و جایزهء«بوکرز»سال 1991 را به آن اختصاص‏ داد.از اوکری که در نیجریه بدنیا آمده،رمانهای‏ دیگری نیز چاپ شده است،از جمله«گلها و سایه‏ها»(1980)،«چشم‏اندازهای‏ درون»(1982)،«رویدادهای معبد»(1986)؛ مجموعهء شعری با نام«یک مرثیهء افریقایی»نیز در 1992 از او بچاپ رسیده است.

«جادهء گرسنه»گزارشی است از درد،مشقت، بیماری،تحقیر،ستیزه،تضاد طبقاتی،ترس و خلاصه رنج پایان‏ناپذیر انسان.در همان حال این‏ اثر تصویری است باشکوه از قدرت،و بزرگی‏ انسان،انسانی که تسلیم نمی‏شود،انسانی که‏ در جادهء گرسنگی راه می‏پوید،ولی شانه خم‏ نمی‏کند و در اوج مسکنت به خواری و پستی تن‏ درنمی‏دهد،«جادهء گرسنه»بازگو کنندهء روابط خوب انسانی هم هست،همدردی،همراهی، فداکاری،دوستی و محبت بی‏دریغ در این کتاب‏ موج می‏زند و می‏تواند عمیقا هر خواننده‏ای را تحت تاثیر خود قرار دهد.شاید نقطهء اوج«جادهء گرسنه»بیان روح مبارزه‏جوی انسانی است که‏ در برابر ظلم و زورگویی و نیرنگ تسلیم نمی‏شود، همهء مصائب را به جان می‏خرد،ولی با سرفرازی‏ در برابر ثروتمندان قلدر و فریبکار می‏ایستد و با آرزوهای زیبا و انسانی،با ایده‏آلهای دور از دسترس و شاید دست‏نیافتنی تلخیهای زندگی را قابل تحمل می‏سازد.«جادهء گرسنه»حماسهء عظمت انسانی است که رنج می‏کشد.

در این کتاب همه چیز از منظر یک کودک بازگو می‏شود،کودکی که در روستایی منزوی به دنیا آمده است با مردمی سیه‏روز.در اینجا فقر خشنترین چهرهء خود را می‏نمایاند،گرسنگی تا اعماق وجود نفوذ کرده است.

«هنگامی که از نزدیکتر به عکسها نگاه‏ کردم،دیدم که همهء ما عجیب به نظر می‏رسیم.عکسها دانه دانه بودند. نقطه‏هایی در صورت همه وجود داشت و تمام عکسها لک داشتند.پدر انگار کله‏ای‏ روی یکی از چشمانش داشت،دو کلهء مه‏آلود در چشمان مادر بود.بچه‏ها مثل‏ موش خرما شده بودند و من به خرگوش‏ شباهت داشتم همهء ما مثل یک مشت‏ دربدری در حال جشن بودیم.همه‏مان‏ مچاله و گرسنه بودیم و لبخندهایمان خشک‏ و ثابت بود.اتاق انگار از زباله ساخته شده‏ بود و ما مردمی به نظر می‏رسیدیم که هرگز خوشبختی و سعادت را تجربه‏ نکرده‏اند...عکاس از نتیجهء کارش خیلی‏ راضی بود و قیمت چاپ عکس را اعلام‏ کرد.»

(ص 127)

جهان در نظر این مردم بینوا جز جادهء گرسنه‏ای‏ نیست که هر چیز را می‏بلعد و در خود فرو می‏برد.

«جادهء گرسنه»رمانی است اصلا اجتماعی- سیاسی که به رویدادهای منتهی به استقلال نیجریه‏ می‏پردازد،لکن از دیدگاهی کاملا بی‏همانند. در اینجا زندگی روال پیچیده و بسیار دشوار خود را می‏پیماید،ولی نگرش به آن از دیدگاه معمول و ملموس ما نیست،جهان‏بینی خاص‏ افریقایی در لحظه به لحظهء زندگی تأثیر می‏گذارد و همه چیز از مجرای این بینش جریان‏ می‏یابد.جهان«جادهء گرسنه»جهانی صرفا مادی‏ نیست:ما وراء الطبیعه در آن حضور فعال دارد.

«جادهء گرسنه»را فقط نباید یک رمان لحاظ کرد؛«جادهء گرسنه»نه تنها برای آگاهی از جامعه‏ و زندگی اجتماعی افریقاییان در زمانی نه چندان‏ دور در گذشته-و شاید تا حدودی همین امروز- مفید است،مدخلی بر شناخت اعتقادات، تفکرات و آیینهای افریقایی هم می‏تواند باشد.در این کتاب نیروها و وجودهای ماوراءالطبیعه و ارواح با جهانی واقعی و طبیعی درآمد و شدند، تأثیر می‏گذارند و تأثیر می‏پذیرند.آدمیان ممکن‏ است بسهولت از جریان زندگی عادی خارج‏ شوند.و در عالم ماوراءالطبیعی،یا عالم ارواح، رویدادها و مسائل را تجربه کنند و لحظه‏ای بعد به‏ زندگی عادی در این جهان ادامه دهند.این‏ تجربیات اموری خارق العاده و استثنائی نیستند، زندگی حقیقی در اینجا ترکیبی است از دو روال‏ طبیعی و ماوراءالطبیعی،و شاید حتی به اعتباری‏ بتوان گفت که نقش و تأثیر مافوق طبیعت بیشتر است.در اینجاست که خلاقیت و قدرت تصویر پردازی فوق‏العادهء نویسنده رخ می‏نماید. تصاویری که او خلق می‏کند به رؤیاهای دور و دراز کارلوس کاستاندا شباهتی ندارند؛انسان‏ نمی‏پندارد که نویسنده می‏کوشد تا با خیالپردازی‏ جاذبه‏ای مصنوعی برای اثر خود ایجاد کند،بلکه‏ رویدادهای ماوراءالطبیعه،حتی اگر غیر مترقبه‏ باشند،جزئی از بافت کلی داستان را تشکیل‏ می‏دهند.رویدادهای ملموس،عینی یا واقعی و رویدادهای ماورائی تار و پود این اثرند که با استادی تمام در هم تنیده شده،مجموعه‏ای پر جذبه را ایجاد کرده‏اند.

«او بشقاب را به چادر برد و با یک لیوان‏ پلاستیکی آب برگشت.آب مزه‏ای می‏داد که انگار از چاه عمیقی بیرون آورده شده‏ باشد...آب را نوشیدم و تشنگیم بیشتر از قبل شده

-حالا چطوری؟

-می‏خواستم چیزی بگویم که به نظرم‏ رسید دنیا تیره‏تر شده است...احساس‏ سبکی می‏کردم و درون بدنم فضاهای‏ بزرگی ایجاد شده بود خواستم حرکت‏ کنم،اما روحم نسبت به جسم احساس‏ سبکی می‏کرد.روحم به حرکت درآمد. جسمم برجا ماند و زمانی که گمان کردم‏ مسافت زیادی پیموده‏ام،دیدم که دقیقا در شروع حرکت هستم...»

(ص 222)

«یک لحظه در اتاق بودم و لحظه‏ای بعد خودم را در جاده‏های شب سرگردان دیدم. اصلا نمی‏توانستم بفهمم که چطور بیرون‏ آمده بودم.در خیابانهای در حال حل شدن‏ و در میان بیشه‏های خالی راه می‏رفتم.هوا پر از معما بود.من از میان کتابها،قمرها و تاریخهای فراموش شده می‏گذشتم.به‏ دنبال زن زیبایی با موهای آبیرنگ می‏رفتم. او در آهنگهایی از روشنایی زرین حرکت‏ می‏کرد...او روح مرا به سوی آبشارهایی‏ از نور و آهنگهایی چون،یاس بنفش... می‏کشاند...آن سوی موهای زن زیبا چشم‏اندازی پرتلالؤ از ماشینهای پرنده، باغهایی پرزرق و برق با گلهای ساعت و سوسن بود»

(ص 415)

روایتگر ماجرا اصولا یک«بچه روح»است که‏ آزارو نام دارد.آزارو به میل خود از جهان ارواح به‏ جهان خاکی ما آمد تا مدت کوتاهی آن را تجربه‏ کنند و بازگردد،ولی با دیدن رنجهای مادر و پدرش مصمم شد که در این عالم بماند و با این‏ دوزخیان روی زمین همنوا و همراه بشود.مدیران‏ و تصمیم‏گیرندگان آنجهانی بسیار کوشیدند او را به جایگاه اولش بازگردانند،ولی هرگز موفق‏ نشدند و پسرک با تمام بیچارگی و درماندگی بر عزم خود باقی ماند،به جهان‏ پر از زیبایی و جلال و آرامش‏ ارواح پشت کرد و بر زمین نفرین شده ماند تا غمخوار پدر و مادر باشد.

«جاده گرسنه»رمانی آرمانگرایانه هم هست، حتی شاید بتوان گفت که بیانیه‏ای در دفاع‏ از ستمدیدگان و محرومان و محکومیت ظلم و تبعیض است.در آن از دو حزب سخن بمیان‏ می‏آید:«حزب ثروتمندان»و«حزب فقیران»و این دو حزب جابه‏جا نقش‏آفرینی می‏کنند.«حزب‏ ثروتمندان»در منتهای دیانت و تباهی تصویر شده است،اما جالب توجه اینکه نویسنده از «حزب فقیران»هم دفاع جانانه‏یی نمی‏کند؛او این‏ بازیهای سیاسی را پیشاپیش محکوم کرده است، ولی نمی‏تواند رنج عمیق خود را از پیروزیهای‏ حزب ثروتمندان آشکار نکند.

«یک شلیک دیگر،نه به هدف خاصی، بلکه فقط هوا را شکافت و انگار ستاره‏ای‏ برفراز خیابان ما منفجر شد...من می‏شنیدم‏ که روی هم می‏افتادند و به روح ترسهای‏ خودساخته‏شان می‏دویدند و بر سایه‏های‏ خودشان،بدنهای درخشان در تاریکی‏ می‏خوردند.همانطور بیگناهان سرشان را با شیشه می‏شکستند و مردان خیابان، در ضمن عقب‏نشینی آنها،بارانی از چشمان‏ بر سرشان فرود می‏آوردند و زیر خشم‏ چاقوها می‏افتادند،می‏توانستم بشنوم که‏ اسم مادرانشان را فریاد می‏کردند،زنانشان‏ را صدا می‏زدند و نگران بودند که چه کسی‏ از بچه‏هایشان مراقبت خواهد کرد...

موقعی که نیروهای مهاجم عقب نشستند و آشوب و هیجان فروکش کرد هنگامی که‏ دشمنان در پایین خیابان مقابل کافه مادام‏ کوتو سوار کامیونهایشان شدند و رفتند، سیاه‏مردگان در دهان باز خونین زمین‏ فرو رفتند.»

(ص 246)

در چندین بخش کتاب از گروه گدایانی سخن‏ رفته که در ماجراها نقش دارند و گاهی بسیار هم‏ تأثیر گذارند.وجود همین گدایان و مصائبی که‏ مردم تحمل می‏کنند یکی از سه شخصیت‏های‏ اصلی این(پدر آزارو)را بر آن داشت تا به مشتزنی‏ بپردازد.وی که بارها زندگی خود را در این کار به‏ خطر انداخت،هدفش صرفا کسب درآمدهای‏ بالا بود،اما وی هرگز این درآمد را برای شخص‏ خودش نخواست.او در حالیکه‏ زیادی برای ساختن خانه برای خانواده‏های‏ پرجمعیتی که در یک اتاق زندگی می‏کردند، از آسفالت کردن تمام جاده‏ها...حرف‏ می‏زد.در خیال تأسیس فروشگاههای‏ عظیمی بود که مواد غذایی را به قیمت ارزان‏ در اختیار همه مردم فقیر و بی‏بضاعت‏ قرار دهد...»

«...صورتش ورم داشت،چشمانش‏ تقریبا دیده نمی‏شد،لبانش پف کرده‏ بودند،...از طرحهای بزرگ و بلندپروازانه‏ حرف می‏زد.از خرید ورق آهنی موجدار به مقدار زیاد برای سقف تمام خانه‏های‏ آبادی صحبت می‏کرد.از خرید سیمان

پس او به عبث به عالم سیاست روی می‏آورد، در حالیکه هوادارانش گدایان هستند،پس از آن‏ مسخره بودن بازیهای سیاسی بیش از پیش چهره‏ می‏نماید،اما آرمانهای عالی بر جای خود می‏مانند.

«جاده گرسنه»با بیان ایده‏آلهای زیبای این مردم‏ پایان می‏یابد.امید به ساختن جهانی بهتر در سراسر این اثر موج می‏زند و اوج این امید در بخش پایانی کتاب است.اوکری،دست‏ در دست خواننده از کوره راههای سنگلاخ‏ کوهستانی و صخره‏های دشوار و خطر دره‏های‏ مرگبار می‏گذرد،لکن صعود با تمام سختیها و ناملایماتش ادامه می‏یابد،در حالیکه‏ چشم‏اندازهایی بس زیبا و فرحبخش هم در راه‏ هست و شور پیروزی و آرزوی غلبه بر رنجهای‏ مرگبار همواره راهگشاست.«همه جاده‏ها به‏ مرگ ختم می‏شوند،اما بعضی جاده‏ها به‏ چیزهایی می‏رسند که هرگز پایان نمی‏یابند.»

خواننده با تمامی فراز و نشیبهای زندگی این مردم‏ سیه‏روز همگام می‏شود و به سوی قله‏ای که پیش‏ چشم است راه می‏سپرد؛این قله،باشکوه تمام‏ در فصل پایانی کتاب تصویر می‏شود.در این‏ فصل،پدر که از آستانه مرگ بازگشته است اعلام‏ می‏کند که زندگی«باید باز باشد،جاده‏مان باید باز باشد،جاده‏ای که باز شد،هیچ وقت گرسنه‏ نیست،و یا اینکه نیروی«گرسنگی می‏تواند جهان‏ را دگرگون کند»

«جاده گرسنه»انسان را به سوی خود می‏خواند و اگر کسی به خواندن آغاز کند،سختی می‏تواند تمام نکرده کتاب را بر زمین بگذارد.«جاده‏ گرسنه»از همان ابتدا،انگیزه‏ای نیرومند را برای‏ پیگیری کل کتاب در آدمی پدید می‏آورد.لیندا گرانت منتقد ادبی روزنامه انگلیسی«ایندیپندنت» ضمن اشاره به نکته فوق می‏نویسد:«هنگامی که‏ من کتاب را تمام کردم و بیرون رفتم،به نظرم‏ رسید که بر تمام درختان جنوب لندن فرشتگانی‏ نشسته‏اند.»